

## بدون مبارزه با اپورتونیزم مبارزه با سرمایه‌داری ممکن نیست!

# در دفاع از آگاهی سیاسی طبقه کارگر و دست آوردهای انقلابی مردم افغانستان علیه توطئه "نوین" موضع بگیرید!

## فصل دوم

### 2-1- برخورد علمی، برخورد انقلاب پرولتری و برخورد طبقاتی است،

ما بارها بر این نکته تاکید کرده ایم که کمونیست‌ها بهترین طرفداران کشف و بیان حقایق اند. حقایق عبارت از قانون‌مندیهای جهان عینی، جهان خارج از ذهن ما است. هنگامیکه قانون‌مندیهای طبیعت به داده‌های ذهنی مبدل میشوند، روابط و واقعیتهای مادی بحقایق ذهنی یعنی علم تبدیل میگردند. سرمایه‌داری این حقایق را در خدمت تولید ثروت و سود بکار میگیرد. دولتی کمونیست‌ها از این حقایق برای تغییر نظام حاکم و ایجاد جهان استفاده میکنند. هنگامیکه ماده بشعور تبدیل شد، شعور در رابطه با جهان عینی بر ماده اثر میگذارد. در این پروسه خودخواهی‌های فردی و شهرت طلبی جای ندارد. زیرا در تأثیرگذاری مجدد شعور بر ماده خودخواهی و جاه طلبی موضع و موقف شان در معادله نمیتواند باز یابند. ما از ماده آغاز میکنیم بشعور میرسیم و سپس شناخت شعوری ما را برای اهداف مورد نظر ما بکار میگیریم و بشناخت بیشتر دست مییابیم. عبارت دیگر از پراتیک آغاز میکنیم به تئوری میرسیم و سپس تئوری را در پراتیک بکار می‌بندیم و بشناخت بالاتر دست مییابیم. این پروسه زمانی ناب و خالی از انتقاله هاست که مسایل ته نشین شده جامعه طبقاتی را بتوان از تعاملات پروسه دورنگه داشت. این حرکت در برگشت از ذهن بماده یا از تئوری بپراتیک برای آنچه که از زندگی عینی در جامعه طبقاتی در ذهن انسان ته نشین گردیده اند-مانند شهرت طلبی، خودبزرگ بینی و غیره جایی پیدائی تواند. به ایندلیل شهرت طلبی، بزرگ منشی، خودخواهی، جاه طلبی.. و غیره از نظر فلسفی به ایده الیزم و از نظر سیاسی به بورژوازی تعلق دارند. این اغراض از طریق عناصر بورژوازی و اوبویژه رفقائیکه از خانواده‌های اعیان روستا در صفوف جنبش پرولتری افغانستان آمده-در جنبش وارد توفیه شده اند. آنها الفاظ و جملات انقلابی و ادبیات کمونیسم را باب دندان شان در میانند زیرا این علم مناسبات حاکم بر جهان را که در آن نظام حاکمیت جدو آبی شان ب دیگران انتقال یافته بایر حمی میگوید. اما هنگامیکه حرف بر سر عمل میآید آنها از الفاظ و جملات تند بولند ب لای بیشتر نمیروند. در حقیقت امر این افراد کمونیست نه بلکه، بورژواهای کوچکی اند که ادبیات کمونیستی را یاد گرفته اند. آنها خیلی خوب مینویسند ولی مبارزه شان در حدهمین نوشته هاست.

### 2-2- افاده "نوین" و بکار بردن در تاریخ کمونیستی دنیا،

یکی از نقدهائی که مادر سند اعلام گسست کامل از حزب کمونیست (مائویست) افغانستان بر رفیق (ض) داشتیم، مسئله "نوین" و در اصل نوین بودن بمفهوم تاریخی-فلسفی آن بود. تا جاتی که ساختار ادبی یک اعلامیه اجازه میداد، مادر آن نوشته به این مسئله بعنوان صفت دوران معینی که یک پدیده شکل و کیفیت متفاوت با اشکال و کیفیاتی ماقبل از آنرا اختیار میکند- دیده ایم و چند مثال هم آورده ایم. اما رفیق (ض) در نوشته اش به کج بحثی متصل میشود و با جاهل عارف مسئله را چگونه ای که خود میخواست تغییر میکند و سپس به نقد آن می نشیند. آدم فقط میتواند با متریا لیزم میکانیکی "کج" را "بالجابت راست" کند و منطقتش را در لای انبوهی از عامگویی و کلیات سرائی پنهان نماید. رفیق (ض) در تمام نوشته طولانی اش فقط در یکجای برخورد مشخص میکند و از رفیق استالین نقل و قول می آورد. اصولیت اکادمیک را رعایت میکند و متباقی نوشته اش را باطن و گمان و متاسفانه همانگونه که در فصل اول گفتیم با توطئه و افترا بستن دنبال مینماید. مابحث بر روی اینکه افاده "نوین" در ادبیات کمونیستی چیست و چرا "هسته رفیق (ض)" یک شی نوین نه بلکه حتی از یک شی نوین در آینده نیز نمیتواند نمایندگی کند- در این بحث و در نوشته های دیگر به پیش خواهیم برد و برای اینکه بتوانیم یک سیمای کلی از نظرات ما را که این نوشته آنرا تعقیب میکند، ارائه کنیم لازم میدانیم بطور خیلی مختصر بنکات زیر اشاره کنیم:

1- ما معتقدیم که جنبش مائویستی در افغانستان بعد از هندوستان (قیام نکز الباری در سال 1347) در تمام شرق میانه و آسیای وسطی از نظر استقلال، اصولیت، رشد سریع و رویارویی انقلابی آن با عوامل رویزیونیزم شوروی و ارتجاع مذهبی نظیر ندارد. زمانی که سازمان جوانان مترقی (بمنابه شکل سازمان یافته جنبش دموکراتیک نوین افغانستان) و خط رفیق شهید اکرم یاری (بعنوان خط مائویستی در بطن جنبش دموکراتیک نوین) بوجود آمدند، در شرق میانه و آسیای صغیر چنین تشکیلات

وسازمانی با هویت مستقل مائوئیستی وجود داشت و حتی تادیر زمانی بعد از آن هم بوجود نیامد. اهمیت بین المللی این جنبش رازمانی میتوان دریافت که بتاریخ مبارزات مردم افغانستان آگاه شد و وضعیت جهان را در شرایط جنگ سرد موقعیت جنوپولیتیک افغانستان را در آسیا مورد مطالعه قرار داد. هر جنبش کمونیستی در افغانستان فقط میتواند ادامه و تکامل این جنبش باشد. جدا از آن که بتواند با صفات نوین متصف شود. از نظر فلسفی در تکامل یک پروسه نقاطی وجود دارد که بعد از آن نقاط حرکت آن پروسه وارد مرحله "نوین" میشود. این نقاط عبارت از نقاط عطف اند که بعد از آن خصلت پروسه تغییر میکند. بعبارة دیگر این نقاط نقاط جهشی اند. آغاز جنگ خلق یک نقطه عطف است و میتوان دوران جنگ خلق را یک مرحله نوین در سیر تکامل جنبش کمونیستی افغانستان نامید. تصرف قدرت سیاسی یک نقطه عطف دیگر است و میتوان دوران دیکتاتوری دموکراتیک خلق را یک مرحله نوین نامید... و قس علیهذا. افاده "نوین" در گزارش رفیق (ض) دو علت مغرضانه را حمل میکند. علت اول این است که رفیق (ض) هسته آن تحت تاثیر "عوامی" قرار دارد که به آگاهی سیاسی طبقه کارگرو تاریخ مبارزات مردم افغانستان بدیده حسادت میبینند و تلاش میکنند تاریخ مبارزات برحق مائوئیستی مردم افغانستان را سالهای 1985 رقم بزنند تا نقش خود آنها را اینجاطاهر شود. ثانیاً سالهای 1985 را پایان حرکت جنبش مائوئیستی افغانستان بخوانند تا گفته باشند که "آن جنبش نابود شده بود و جنبش کنونی در افغانستان از سالهای 1985 شروع میشود. آنها بارها در بحثهای مادر "خارج" باتکبر و تنعم گفته اند "حزب کمونیست افغانستان را ما ساختیم" و به ایندلیل اطلاق واژه "نوین" بر جنبش کمونیستی افغانستان علیرغم نادرست بودن آن باب طبع آنهاست. علت دوم اینست که افاده "نوین" مطابق با طول موج بوالهوسی های شهرت طلبانه رفیق (ض) هم هست. لذا افاده "نوین" یک توطئه سیاسی علیه تاریخ و افتخارات مبارزات طبقه کارگرو مردم افغانستان است، که ریشه در آنطرف مرزهای افغانستان دارد. ننتها به ایندلیل و بادر نظر داشت این توطئه اطلاق این افاده بگروه رفیق (ض) نادرست است، بلکه اطلاق این صفت بر این گروه بر ضد حقایق تاریخی بوده و در حکم تن در دادن و آله دست شدن این توطئه حسادت آلود و حساب شده بشمار می آید.

2- مامعتقدیم که شرایط داخلی شرط تحول و شرایط خارجی ممد تحول است. بعبارات دیگر شرایط عینی و موجودیت یک تاریخ مبارزه مائوئیستی در افغانستان اساس جنبش کمونیستی اینکشور است و هر چیز دیگر در خارج از آن شرایط خارجی. لذا با رجوع به جنبش کمونیستی افغانستان عوامل داخلی آن همیشه نقش اولی داشته و کمکهای بیرونی و لوباغرض واقعا کمونیستی-- محض "کمک" میباشد و بس.

3- مامعتقدیم که جنبش کمونیستی دنیا در کل و جنبش کمونیستی در یک کشور بطور ویژه، مانند سایر پدیده هاتابع قوانین مبارزه اضداد است. این مبارزه مداوم، متمادی و پیوسته میباشد و هیچ زمانی حالت قطع و غیر متمادی در آن بوجود نمیآید. اگر در یک مقطع زمانی مشی انقلابی بر جنبش مسلط نیست این بمفهوم عقب نشینی موقتی مشی انقلابی یعنی دورانی که جنبش در حالت جذر قرار میگیرد میباشد. بعد از آنکه خط انقلاب اشتباهاتش را رفع ساخت، تجدید قوا و تجدید آرایش داد- رهبری روند را باز پس میگیرد و حالت استیلای جذر بحالت استیلای مدمبدل میشود و مسیر حرکتی روند تغییر میکند. در علوم و ریاضیات این نقطه را بنام نقطه عطف یاد میکنند. مامعتقدیم که جنبش مائوئیستی افغانستان بعد از انشعابات سالهای اول دهه پنجاه و فروپاشی سازمان جوانان مترقی در حالت جذر فرورفته، تا هنوز سیر حرکت نزولی اش را دنبال میکند و بنقطه عطف خود نرسیده است. لذا اطلاق افاده "نوین" به این روند از بیخ و بن منتفی میشود و هر حرکت در این راستا در بهترین صورت یک تلاش برای برگرداندن روال مسلط است. تا رشد دادن به مرحله نوین راه بسیاری وجود دارد.

جنجال ما بار رفیق (ض) بدینگونه بر سر معنی یک افاده نیست که رفیق (ض) میکوشد آنرا در همین حدود نگه دارد، بلکه بر سر یک حرکت تکاملی، یک بررسی از تاریخ جنبش و متدبر خورد به اشیا و پدیده هاست. به همین ترتیب جنجال ما بار رفیق (ض) این هم نیست که او به رفیق شهید اکرم یاری چگونه برخورد میکند. او از کلیشه دانی اش نقل و قول میآورد که یاری شهید در کلیشه های او جای دارد ولی بابر خورد در ظاهر نامحسوس ذره ذره بر کار کردها و دستاوردهای او حمله میکند. نام یاری در مجموع کلیشه های رفیق (ض) بی شباهت به وجود عکس مائوتسه دون در میدان "تیان مین" نیست. از جانب دیگر بحث بر روی واژه "نوین" در افغانستان بحث بر سر بود و نبود یک افتخار تاریخی کمونیستهای و حساب کردن دستاوردهای انقلابی خلق اینسرزمین است. کمونیستها اینها را در قطار منافع توده ها دفاع حساب و از آنها نیز دفاع میکنند و نمیگذارند کسی آنها را به یغما برده نابود سازد.

## 2-3- منطق ادعای رفیق (ض) ،

رفیق (ض) مدعی است که:

"جنبش کمونیستی نوین افغانستان که از نیمه دوم دهه شصت هجری شمسی (اواسط دهه هشتاد میلادی) تحت تاثیر مواضع ایندولوژی یک-سیاسی و مبارزات عملی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از درون جنبش چپ مبتلابه انحرافات و کج رویهای گوناگون در افغانستان سر بلند کرد، در وجود هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان"، "کمیته تبلیغ و ترویج م.ل.م در افغانستان"، مواضع نوین سازمان پیکار برای نجات افغانستان" و "املا بخش مائوتسه دون اندیشه" خود را نشان داد."

1- نوشته گزارش به کنگره وحدت...

"خط مائویستی ای که در اواسط دهه چهل شمسی موجود بینانگذار جنبش کمونیستی (م.ل.م) افغانستان گردید، سلطه اش بر جنبش از سال 1344 تا اوایل سال 1350 دوام کرد. سلطه این خط که همان خط رفیق شهیداکرم یاری بود، پس از مریض شدن رفیق و کنار رفتنش از فعالیتهای مبارزاتی متشکل، بر سازمان جوانان مترقی و جریان شعله جاوید از میان رفت و جایش را برای خط پاسیفیستی صادق یاری شهیدبر سازمان و جریان خالی کرد"<sup>2</sup>

"حرکتی که در نیمه دوم دهه شصت توسط گروهیهای مارکسیست-لنینیست-مائویست (آن وقت مائوتسه دون اندیشه) شروع شد، حرکت تازه پی(تکیه از ماست) بود که تحت تاثیر فعالیتهای مبارزاتی تئوریک و عملی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به راه افتاد. این حرکت خط رفیق شهیداکرم یاری را از زیر خاک بیرون کشید و به بیان دیگر آنرا کشف کرد، بر آن از لحاظ تاریخی تکیه نمود و میراث دار آن گردید. عبارت دیگر این حرکت از لحاظ ایدئولوژیک-سیاسی ادامه خط رفیق اکرم بود، اما از لحاظ زمانی نبود. از این لحاظ یک دوره تقریباً پانزده ساله فاصله میان این حرکت و آن خط وجود داشت. بهمین جهت است که حزب کمونیست (مائویست) افغانستان خود میراث دار خط مائویستی... و بهمین جهت است که گزارش سیاسی بکنگره وحدت از جنبش نوین کمونیستی حرف میزند"<sup>3</sup>

بدینسان رفیق (ض) سرانجام "ثبوت" میکند که جنبش کمونیستی در افغانستان مرده و زیر خاک شده بود تا اینکه او در سالهای 1985 از راه رسید و بار دیگر زنده اش ساخت. او درست همان منطقی را بکار میبرد که از او "میخواهند". رفیق (ض) از سالهای 1985 تا سالهای 2001-2003 طی بیشتر از 15 سال متوجه نشده بود که چقدر بزرگ است! معلوم نیست که اکنون چطور متوجه بزرگی اش شده است؟ اما مائوینسوال را از او نمیکنیم زیرا اگر رفیق (ض) بعد از شانزده سال متوجه بزرگی اش میشود، مشکل داکترروانی اوست، نه مشکل ما. مشکل مائوینست که چگونه او را متوجه سازیم زمین مرکز سیارت نظام شمس نیست.

افاده "نوین" در ادبیات کمونیسم برای اولین بار بواسطه مارکس در سال 1848 در مانیفست کمونیست در قرینه زیرین بکار برده شد: بجای نیازمندیهای سابق که با محصولات صنعتی محلی ارضامیگردید، اینک حوائج نوین بروز میکند که برای ارضای آنها محصول ممالک دوردست و اقالم گوناگون لازم است<sup>4</sup>. مارکس و انگلس زمینه تاریخی حوائج نوین را چندصفحه پیشتر از آن چنین شرح میدهند: "بورژوازی، بدون ایجاد تحولات دانی در افرایهای تولید و بنا بر این بدون انقلابی کردن مناسبات اجتماعی نمیتواند وجود داشته باشد و حال آنکه بر عکس اولین شرط وجود کلیه طبقات صنعتی سابق عبارت از نگهداری بلا تغییر طرز کهنه تولید بود" ما از توضیح بیشتر این مطلب صرف نظر میکنیم و فقط باتکیه بر روی اینکه خواننده در مورد جملاتی مانند تحولات دانی در افرایهای تولید، انقلابی کردن مناسبات اجتماعی و نگهداری بلا تغییر طرز کهنه تعمق کند تا متوجه شود که مارکس از چه تحولات عظیم و شگرف کیفی-تاریخی صحبت میکند و "نوین" او چه معنی دارد.

مارکس در سالهای 1866-1867 در تعریف جامعه بورژوائی بازمه. واژه "نوین" را بکار میبرد، او در بیان حرکت تکامل طبیعی جوامع و اینکه چرا او در کاپیتال بر روی تحلیل قوانین کارگری انگلستان بعنوان نمونه (اقتصاد انگلستان- به سه منبع و سه جز مارکسیزم از لنین شمار منبع میدهم) تکیه میکند و میگوید: "بهمین جهت است که من در این جلد بخش بزرگی را بتاریخ، محتوا و نتایج قوانین کارگری انگلستان تخصیص داده ام. هر ملتی میتواند و باید در مکتب دیگران بیاموزد، حتی هنگامیکه جامعه بی در سیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است هدف غائی مادر این اثر همین است که تکامل اقتصادی اجتماع نوین را کشف کنیم"<sup>5</sup>. اندکی به این سخنان که دقت و علمی بودن آن حیرت و تعجب خواننده را برمی انگیزد، توجه کنیم: چرا مارکس جامعه انگلستان را بعنوان نمونه انتخاب میکند؟ چرا او یک بخش از کاپیتال را بتحلیل اقتصادی این جامعه تخصیص و آنرا بمثابة قانونمندی تکامل اقتصادی اجتماع نوین مورد ارزیابی قرار میدهد؟ او خود چندصفحه قبل بسوال اول ما چنین پاسخ میدهد: "کشوریکه از لحاظ صنعت جلوتر از دیگرانست، بکشوریکه کمتر توسعه یافته منظره آینده اش را نشان میدهد". یعنی اینکه انگلستان منظره آینده اروپاست. بحث و بیان قانونمندی این منظره، شرح رابطه و قانونمندی جامعه نوین است. در مورد اینکه آیا مابقی اروپا نیز نوین است، مارکس و واژه "نوین" را بکار نمیبرد. در پاسخ بسوال دوم مارکس این جواب را دارد: "آمار اجتماعی آلمان و کشورهای غرب اروپائی در مقایسه با آنچه در انگلستان میگذرد فقیر و نا چیز است"<sup>6</sup>. نتیجه اینکه: کاپیتال بیان قانونمندیهای جامعه نوین است. جامعه ای که در یک کلام میتوان آنرا چنین تعریف کرد: در قرن پانزدهم نطفه های جامعه بی در باختر گذاشته شد که بر مبادله و هسته های معینی که بر پول ایستاد بودند-بنیانگذاری شده بودند. از قرن پانزدهم تا قرن نهم که مارکس آنرا بحث میگیرد 400 سال میگذرد. طی این مدت هنوز جامعه اروپای بری یعنی آلمان، فرانسه، اسپانیا، هالند، سوئیس و ایتالیا کمتر از انگلستان که در آن مبادله و هسته های پولی بسرعت به مراکز عمده حیات جامعه مبدل شد،

<sup>2</sup> - نوشته "اعلام گسست از حزب یا اعلام گسست از حزبیت"

<sup>3</sup> - همانجا

<sup>4</sup> - مانیفست، بورژواها و پروولترها، ص. 40 چاپ پکنینگ

<sup>4</sup> - کاپیتال، جلد اول ص. 56

<sup>6</sup> - همانجا، ص. 51

سیرتعالی و ترقی را پیموده بودند. منظره آینده آنها انگلستان بود. انگلستان تمثیل نوین در شاهراه تکامل اجتماعی جامعه اروپا میباشند. چرا اجتماعی؟ مارکس تنها بر روی پیشرفتهای خاصی در رشته صنعت بحث نمیکند، او از ایجاد قوانینی در رشته صنایع یعنی قوانین کار انگلستان صحبت میکند که بخشی از حیات برگشت ناپذیر اجتماعی را تشکیل میداد.

جامعه "نوین" یعنی تأثیر بالنده و پیشرو تغییرات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر حیات جامعه که مابقی اروپا در مقایسه با آن ناپیچ بودند. این تعریف "نوین" راحتی همین سازمانها و احزابی که از مارکس و انگلس بیائین کسی دیگر را قبول ندارند، نیز میپذیرند، بایک یورو- کمونیست که پوستش سرخ و هسته افکارش با "توری ها" در انگلستان و مسیحییان فاشیست در سایر نقاط اروپا گره خورده، مفهوم علمی و تاریخی "نوین" را بحث کنیدمی بیند که آنها خوبتر از رفیق (ض) مائویست مابفهوم کمونیستی این افاده آشنا اند.

در تمام نوشته ها و آثار انگلس نیز میبینیم که او درست همانند مارکس برای تعریف تراکت حرکتی بعد از گره گاه های جهشی عظیم تاریخی که از نظر کیفی با سیر تکامل ماقبل آنها متفاوت بوده، واژه "نوین" را بکار برده است. **کاپیتال، فقر فلسفه، پایان فلسفه کلاسیک آلمان و لودویک فویرباخ**، همه و همه افاده "نوین" را غیر از این نمیشناسند. اما این افاده وقتی به افغانستان میرسد مانند اتومبیل های دست دوم اروپا بدست بیرانکاران در سرای چنداول منزل اختیار میکند.

افاده "نوین" همچنین بواسطه لنین در سالهای 1916 بکار برده شده است. لنین برای مشخص ساختن تکامل سرمایه داری از سرمایه داری ماقبل انحصاری ب سرمایه داری انحصاری واژه "نوین" را بکار میبرد. قبل از لنین در سال 1910 رودلف هیلفر دینگ در کتابش موسوم به **سرمایه مالی: آخرین مرحله کاپیتالیزم**، از نظر سیاسی نمیتواند تفاوت بین سرمایه داری رقابت آزاد و سرمایه داری انحصاری را آشکارا سازد. رودلف هیلفر دینگ فقط تمایل به استحکام سرمایه راز طریق تراکم و مرکزیت و سپس ادغام مرکزیتها در مرکزیت جدید بررسی میکند و نمیتواند نشان بدهد که این امر در سیاست کلی جهانی سرمایه داری چه تأثیر دارد. لنین که برای نوشتن آثارش مدت ها تحقیق میکرد، در سال 1916 چند کتاب از ج. هوبسن<sup>7</sup> و از آنجمله "تکامل سرمایه داری"، "امپریالیزم"، "روانشناسی جنگویزم" و "تئوری اجتماعی ریح" را میخواند. در واقع این کتابها اثری اند که لنین بانقد مارکسیستی آنها "امپریالیزم بمثابة بالا ترین مرحله سرمایه داری" را نوشته است. لنین برای بیان خصلت سیاسی سرمایه داری انحصاری این عبارات را بکار میبرد: "قرن بیستم نقطه تحولی است که در آن سرمایه داری قدیم ب سرمایه داری نوین و سیادت سرمایه بطور کلی سیادت سرمایه مالی تبدیل میشود"<sup>8</sup>. از اینقرار تبدیل شدن سیادت سرمایه بطور کلی سیادت سرمایه مالی یک مساله "نوین" در ذات سیادت سرمایه داری است. سیادت سرمایه داری کهن چه بود؟ این سیادت در سطح جهانی چگونه اجرا میشد؟ این سیادت بصورت اشغال مستقیم ملل عقبمانده و اداره آن بواسطه وایسرای ملت متروپل سرمایه داری بود. این سیادت عبارت بود از منقاد ساختن مستقیم ملل عقبمانده بواسطه مستعمره چپان سرمایه داری. این سیادت همانا استعمار کهن بود که مانند عفویت خونخوار آسیا، افریقا و امریکای لاتین را بجزیراسارت در آورده بود. اما سیادت نوین سرمایه داری ایجاد دولتهای نو-مستعمراتی یعنی دولتهای بورژوازی در این کشورها که بظاهر مستقل ولی اندولی در اصل تامغز استخوان وابسته به امپریالیزم. با این سیاست یک زیربنای گسترده اقتصادی و روبنای وسیع فرهنگی سرمایه داری توأم میباشد و لنین بانوغ یک پیشوای پرولتاریان نقطه عطف این ساختار سرمایه داری را در قرن بیستم تشخیص میدهد.

حال اگر کسی به تفاوت میان تکامل بورژوازی ب سرمایه داری کالائی و رقابت آزاد و سپس تکامل آن ب سرمایه داری مالی و انحصارات آگاه نباشد، به اهمیت "نوین" در ادبیات کمونیزم نیز آگاه نیست. او نمیداند که از ایجاد صنایع تا انقلاب صنعتی و سپس انتلاف صنایع سکاتورهای مختلف و بازار (تجارت، ترانسپورت و غیره) ظهور بانکها، شرکتهای بیمه در یک ردیف و سیادت بانکها و بنیادهای غول پیکر تراستهای فینانس و کارتهای معلوماتی و اداری، شرکتهای بیمه و غیره چه قدر راه است و سیادت اینها بطور کلی چه چیزها اند. تحول اقتصادی این پروسه حتی از نظر زمان نیز صد هاسال را در بر میگیرد تا نقطه های ابتدائی بورژوازی از حالت مارکانتالیزم به بورژوازی نیرومند و انقلابی و گورکن فنودالیزم و از آنجا تا سرمایه داری روفساد کالائی تکامل کند. در این گیرودار انقلابات بورژوا-دموکراتیک بوقوع میپیوندند، ملل بورژوازی باختر به دست بورژوازی تکوین مییابند و قس علیهذا. آنچه در توصیف سرمایه داری با واژه "نوین" در این پروسه بیان میشود، عبارت از خصلت سیاسی سرمایه داری است که در دوره های ماقبل آن نه از نظر ملی وجود داشت و نه از نظر بین المللی.

بعد از این در جای دیگر به استثنای آن نقاطی که از نظر تاریخی و کیفی اهمیت جهشی داشته اند، با واژه "نوین" بر نمیخوریم تا اینکه به سالهای دهه 40 میلادی میرسیم. در سال 1940 افاده "نوین" بار دیگر در تاریخ و ادبیات کمونیستی از جانب رفیق مائوتسه دون مورد استفاده قرار میگیرد. زمینه تاریخی آن پرسش هایی بود که مائو آنرا چنین مینویسد: "اینک بار دیگر این مسایل مطرح میشود: چه باید کرد؟ چین بکجا میرود؟ از اینرو شاید مفید باشد بمناسبت انتشار مجله "فرهنگ چین" روندهای سیاسی و فرهنگی چین تشریح شود"<sup>9</sup>. مائوتسه دون، به اینسوال که چین بکجا میرود هم از نظر تاریخی، هم از نظر رشد مناسبات سرمایه داری بمقیاس جهانی و در سطح چین و هم از نظر سیاسی و فرهنگی پاسخ میدهد. اگر چه مائوتسه دون چین را مخاطب قرار داده و به اینسوال که انقلاب چین بکدام جهت حرکت میکند، پاسخ میدهد ولی پاسخ او پاسخ کیفی-تاریخی بتمام جوامع آبیستن انقلاب بورژوا-دموکراتیک است. از نظر تاریخی، مائوتسه دون بیان میکند که: "جامعه چین از زمان سلسله های جووچینگ جامعه فنودالی بوده است، سیاست آن سیاست فنودالی و اقتصاد آن اقتصاد فنودالی بوده است. و فرهنگ مسلط که انعکاس این سیاست و اقتصاد است، فرهنگ فنودالی بوده

7- John Atkinson Hobson متولد ماجولای 1858 در دربی-انگلستان متولدگشته و سال 1940 وفات کرده است.

8- امپریالیزم بمثابة بالاترین مرحله سرمایه داری

9- درباره دموکراسی نوین آثار منتخب ج. 2. ص. 505

است. از زمان هجوم سرمایه‌داری خارجی به چین و رشد تدریجی عناصر سرمایه‌داری در جامعه چین، چین بتدریج به جامعه ای مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی تبدیل گردید. امروز در چین در مناطق تحت اشغال ژاپن، یک جامعه مستعمره و در مناطق تحت اشغال گومیندان، اصولاً یک جامعه نیمه مستعمره است و در هر دو قسمت اعم از آنکه صحبت بر سر مناطق تحت اشغال ژاپن باشد یا مناطق تحت سلطه گومیندان، جامعه ایست که در آن نظام فئودالی و نیمه فئودالی تفوق دارد. اینست خصلت جامعه کنونی چین، اینست وضع امروزی چین<sup>10</sup> این بود خصلت جامعه چین کهن، چین نیمه مستعمره - نیمه فئودالی. این خصایل آماج ضربات انقلاب بود. "انقلاب مادرست متوجه این اشکال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مسلط است، آنچه را که ما می‌خواهیم براندازیم درست همین سیاست و اقتصاد کهنه مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی و همین فرهنگ کهنه است"<sup>11</sup>. اینها اندم‌قوله کهن نزد کمونیستها. مائوتسه دون ادامه می‌دهد: "و آنچه را که ما می‌خواهیم بنا کنیم، درست نقطه مقابل اینهاست یعنی سیاست نوین، اقتصاد نوین و فرهنگ نوین ملت چین است"<sup>12</sup>. اینست مفهوم نوین نزد کمونیستها. اینست آنچه کمونیستها از او نه نوین درک میکنند. اینست پیشینه تاریخی و کمونیستی این واژه در قاموس انقلاب پرولتری.

در بالا گفتیم که رفیق (ض) در دفاع از تاج و تخت "بنیانگذار بودنش" در یک مورد حرف مشخص دارد. او بسراغ استالین می‌رود و از اصول لنینیزم یک پیکره را نقل می‌کند. اینست آن نقل و قولی که او از استالین می‌آورد و ببینید که استالین چگونه آب سرد بر دل او میریزد "لازم بود در تمام عملیات و متدکار بین الملل دوم تجدیدنظر بعمل آمده، کوه نظری، سبک مغزی، سیاست‌بازی، ارتداد، سوسال-شوننیزم و سوسیال-پاسفیزم راروف و روب نموده آنچه را که زنگ زده و مندرس است دور ریخته و اسلحه هائی از نوع جدید آماده ساخت". کجا و کدام قسمت این نقل و قول "نوین" مورد ادعای رفیق (ض) را اثبوت میکند؟ استالین از نوع تسلیحات جدید مبارزه صحبت میکند. اگر رفیق (ض) نیز می‌گفت که در سال 1985 یک تعداد از مائویست ها با هم بوحثت رسیده و یک اسلحه جدید را بوجود آورده‌اند، هیچ کسی با او مخالف نبود؛ زیرا حزب، سازمان، تشکل و حتی اتحادیه و سایر انواع کارسازمان یافته سلاح طبقاتی اند و وقتی جدید ساخته میشوند سلاح جدید می‌باشند. آنها نیز سلاح دیگری را در کنار سلاح های قبل از قبل موجود ابداع کرده بودند. اما آیا او این حرف را می‌زند؟ آیا می‌گوید که مایک سلاح جدید مبارزه را ساختیم؟ او همچنین نمی‌گوید که در سال 1985 موج جدیدی در جنبش کمونیستی افغانستان بوجود آمد. او هیچ‌کدام این عبارات را بکار نمی‌برد و حتی بعداً آنها را اصلاح هم نمی‌کند. در یک کلام او از تخت بنیانگذار بودن "جنبش نوین" کمونیستی افغانستان "پائین نمی‌آید.

اگر رفیق (ض) به رفیق استالین و قضاوت او در انتخاب واژه و افاده احترام می‌گذاشت، هنگامیکه دیده بود استالین برای کاراتی که شرح می‌دهد با عبارات "ابزار و تسلیحات جدید" نام می‌برد - بر می‌گشت و در پاسخ به انتقاد می‌گفت که رفقا این اشتباه بود ما اکنون آنرا تصحیح می‌کنیم. او آنقدر از خود راضی است که حتی فکر هم نمی‌کند که کسی از او بپرسد که رفیق (ض) عزیز، اگر استالین رفت و روب طویل‌های او ژئاس انترناسیونال دوم طرح، تبلیغ و بسیج پرولتاریا در امتداد یک استراتژی یکصد و هشتاد درجه مخالف با استراتژی انترناسیونال دوم را فقط اسلحه هائی از نوع جدید می‌نامد، چه دلیلی برای او باقی می‌ماند که ایجاد یک کمیته (منظور هسته کمونیستهای افغانستان است) را با عناصری انقلابی آماده و تیار از جنبش کمونیستی ای که بگفته خودش 40 سال سابقه داشته، جنبش نوین کمونیستی بخواند؟ چنین بی‌مبالاتی و بی‌حساب حرف زدن به این معنی است که یار رفیق (ض) نمیداند انترناسیونال دوم چه واپورتونیزم آن چه چیز ها بودند و یاب مبارزات بلشویکها و پیشینه سیاسی - تاریخی ظهور لنینیزم آگاه نیست.

اگر رفیق (ض) وقتی اصول لنینیزم رفیق استالین را باز کرده و بخش مربوط به حزب را در آن بدقت خوانده و بمعنی واژه های گرهی در آن توجه کرده بود، میدید که استالین دوران اتخاذ استراتژی مبارزه با اپورتونیزم انترناسیونال دوم و در نتیجه ظهور لنینیزم را با افاده جدید و تازه تعریف می‌کند. "ولی با ظهور دوران جدید موضوع اساساً تغییر کرد. دوره تازه دوره تصادمات آشکار طبقات، دوره تظاهرات انقلابی پرولتاریائی، دوره تهیه مستقیم قوا برای سرنگون ساختن امپریالیزم و تصرف حکومت بدست پرولتاریا است. این دوره در مقابل پرولتاریا مسایل جدیدی را قرار می‌دهد که عبارتند از تجدید ساختمان کلیه عملیات حزبی بر اساس و پایه تازه و انقلابی، تربیت کارگران با روحیه مبارزه انقلابی برای بدست گرفتن حکومت، تهیه و جلب ذخایر اتفاق پاپولترهای کشورهای همجوار، استقرار رابطه محکم با جنبش آزادیخواهی مستعمرات و کشورهای غیر مستقل و غیره و غیره"<sup>13</sup> " (تمام تکیه ها از ماست). از نظر استالین اتخاذ یک استراتژی کاملاً جدید برای تصرف کامل قدرت سیاسی و حرکت بسوی سوسیالیزم که در ضمن مستلزم تجدید آرایش و ساختمان ارگان سیاسی پرولتاریائی می‌باشد و بویک دید کاملاً "نوین" بمیدان می‌آید تجدید ساختمان، برای مقابله با مسایل جدید در دوران جدید می‌باشد و برای (ض) جان ماتاسیس یک کمیته یک جنبش تازه کمونیستی می‌شود!! اگر ایجاد یک هسته بتواند جنبش "نوین" کمونیستی باشد، بدون شک که اتخاذ استراتژی نوین پرولتاریا بواسطه بلشویکها جنبش "نوین" کمونیستی بتواند است. اما چرا استالین این افاده را بکار نمی‌برد؟

رفیق (ض) دیگر جرأت نمی‌کند (نخواهد کرد) که بسراغ مسایل بطور مشخص برود و از پیشوایان پرولتاریا نقل و قول بیاورد زیرا هیچ مسئله مشخص در مارکسیزم و سایر علوم بر عریضه شهرت طلبی کسی مهر صحیح بودن نمی‌کوبد. رفیق (ض) دوباره بهمان سنگر خاکی کلیات سرائی و بی اساس گوئی مینشیند تا به راحتی استنتاج دلخواه خود را از آنها بیرون بکشد. او برای سنگین ساختن جملاتش ادای لنین را در می‌آورد و آنها را با علامت سوالیه اختتام می‌بخشد.

10 - درباره دموکراسی نوین آثار منتخب ج. 2. ص. 508

11 - همانجا ص. 509

12 - همانجا

13 - استالین - اصول لنینیزم. بند 8 درباره حزب

"به انقلاب چین نظری بیانداریم، کل آن جنبش عظیمی که بیشتر از ربع قرن دوره جنگ انقلابی در چین را در بر گرفت، از بسیاری جهات نسبت به انقلاب اکتبریک جنبش نوین نبود؟ انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چطور؟ نه تنها در مقایسه با انقلاب اکتبر بلکه در مقایسه با انقلاب 1949 خود چین نیز بر پایه تنور یهودی پراتیک نوین انقلابی مائوتسه دون نوین بود."

مادر اعلامیه اعلام گسست... نوشته بودیم: "هیچ یک از رهبران پرولتاریا در وصف جذر و مدهای جنبش انقلابی که ماهیت کیفی تاریخی نداشته اند، از صفات "کهن" و "نوین" استفاده نکرده اند<sup>14</sup>". امار فیک (ض) "تیزبین" مابماتوصیه میکند که "به انقلاب چین نظری بیانداریم"، "انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چطور؟" رفیق (ض) با بر اساس کیرسن معنی جملات را دیگر نمیتواند در کندی یادارک معنی جذرو مدهو کیفی و تاریخی را نماینداند. آیا انقلاب کبیر اکتبریک جهش کیفی، یک مدکیفی و تاریخی تنها در سطح روسیه بلکه در سطح کل جهان بودیانه؟ آیا انقلاب کبیر اکتبریک مدکیفی و تاریخی در تئوریهای کمونیزم و بکار بستهای آنها بودیانه؟ بهمین صورت پیروزی جنگ خلق و سپس انقلاب کبیر فرهنگی در چین مدهای کیفی و تاریخی در تئوری و پراتیک کمونیزم تنها در سطح چین بلکه در سطح کل دنیا و تاریخ بشریت بودیانه؟ واقعا که تیزبینی، زیرکی، دقت و از همه بالاتر فهم رفیق (ض) حیرت مارا برمی انگیزد. آیا بحث مادر مورد جزئیات سرشت کمونیزم است یا است یا کلیات آن؟ تاجائیکه می بینیم رفیق (ض) با بیاتجاهل عارف میکوشد حکم مارا در مورد کلیات با رجوع و تمثیل جزئیات و ارو نه سازد که گویا ماتکامل و نوین های کمونیزم را قبول نداریم. چطور باید در هر واژه به افرادی که بدنبال بهانه میگردند- مطلب را انتقال داد؟

رفیق (ض) ادامه میدهد:

"مورد جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را در نظر بگیرید، پیدایش این جنبش صرفا بمیراث داری جنبش انقلابی فرهنگی و جنبشهای انقلابی قبلی رقم نمیخورد، بلکه جنبه های تئوریک و پراتیکی نوین یا جدیدی را نیز شامل میگردد که خاص خودش است"

چرا رفیق (ض) بطور نمونه یک نقل و قول یایک سند از تمام اسناد جنبش انقلابی بین المللی که در طی یک ربع قرن بیرون داده شده، را ذکر نمیکند که در آن گفته شده باشد این جنبش، جنبش "نوین" کمونیستی دنیا است؟ آیا جنبش بین المللی با هسته رفیق (ض) قابل مقایسه هست؟ رفیق (ض) که همیشه "برای صحیح بودن حرفهای از جنبش بین المللی تصدیق میآورد" میآورد، اینبار نیز نباید برایش مشکل باشد که صحت آنرا از این طریق بر ماقبولاند. از جانب دیگر ایشان میتوانند با استفتاح و فتو این مشکل را حل کنند زیرا از دیر مراجع تقلید مادر خارج از افغانستان بوده است.

برگردیم به بحث: رفیق (ض) معتقد است که جنبش انقلابی بین المللی تنها میراث دار انقلاب کبیر فرهنگی و جنبشهای ماقبل آن نیست بلکه جنبه های تئوریک و پراتیکی نوین یا جدیدی را نیز شامل میگردد. در این بحث دو مساله وجود دارد، نخست اینکه تنها و تنها جنبش انقلابی بین المللی میراث دار انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی است و جنبشهای مائویستی خارج از (ریم) مانند جنبش مائویستی فلیپین، جنبش مائویستی در هند و سایر جنبشهای مائویستی دنیا میراث دار کمونیزم نیستند. این دید غلط به کمونیزم و تشکیلات کمونیستی است. این دید-دید سکتاریستی، تفرقه انداز و فتنه انگیزانه است. از اینجاست مشاهده میشود که دید سکتاریستی رفیق (ض) در مرزهای افغانستان محدود نمیمانند.

رفیق (ض) "نوین" و "جدید" را یکی میگوید. این مسئله راحتی از نظر قواعد زبان مجاز شمرد. مادر اینجا وارد دگر امر زبان نشویم و فقط بایک مثال تفاوت آنها را توضیح میدهم مثلا: جدید الاحداث، جدید الاختراع، جدید الورد... و غیره را نمیتوان "نوین" الاحداث (!)، نوین الاختراع و نوین الورد... و غیره نوشت. اگر "نوین" همان "جدید" باشد که رفیق (ض) آنرا "ای" واسطه پیوند میدهد، پس "هر تحول جدید" یک "تحول نوین" هم هست. ضرور نیست که چیزی "نو" باشد ولی اینکه آنرا "مجددا" بتن کنیم "نوین" میشود. چه معجزه ای میتواند بالاتر از اعجاز رفیق (ض) باشد! بر طبق این معجزه اگر یک جریان سیاسی یایک رژیم سیاسی، از میان میروند، و هنگامیکه دوباره ظاهر میشود "نوین" است.

بعد از تجاوز امپریالیستها در سال 2001، اشغال نظامی افغانستان و نصب خائنین ملی در راس یكدولت پوشالی تعدادی از روشنفکران تسلیم طلب (بازمانده های اخگر، ساوو و ساما در هالند) نیز این شعار را بلند کردند. آنها تحت نام افغانستان "نوین" کنفرانسهای وسیع را سازمان دادند و پول و بودجه آنرا از مقامات هالندی گرفتند و همچنین تحت این نام نوشته ها و اخبار مختلفی را بیرون میدادند تا نام "افغانستان نوین" در ذهن مردم بنشیند. زیر نام "افغانستان نوین" بجای "افغانستان اسپر"، افغانستان اشغال شده و افغانستان مستعمره" برای امپریالیست ها خیلی دلچسب تر است.

"نوین" تسلیم طلبان با نوین رفیق (ض) یکی است، یعنی تبدیل ملامت به حامد کزری و بیرون کردن طالبان و نشان دادن مجاهدین بجای آنها. اگر "نوین" را با این ابتذال معنی کنیم و به آن پایه کیفی و تاریخی ندهیم، آنوقت باید بگوئیم که رفیق (ض) و روشنفکران تسلیم طلب هر دو مساویانه حق دارند که یکی سازمان کوچک خود را نوین بخواند دیگری سازمان مزدوران امپریالیست و خائنین ملی را. این "نوین" با معنی و مفهوم علمی و کمونیستی "نوین" دخل و غرضی ندارد و فقط در شکل مسئله و آنهم فقط از نظر زمانی میبچد. این "نوین" را هر کسی میتواند به هر منظوری که خواسته باشد، استفاده کند. با حرکت از این مفهوم "نوین" دموکراسی کنونی افغانستان نیز یک "دموکراسی نوین" است، زیرا بعد از کودتای 26 سرطان سال 1352 دموکراسی تاجدار از بین رفت و "سلطه اش را بر جامعه

<sup>14</sup>-سند "اعلام گسست..."

افغانستان از دست داد" و جایش را دیکتاتوری نظامی داودخان و سپس حکومت‌های ضد مردمی و ویرانگر خلق و پرچم گرفت. قتلعام و کشتار خلق پرچم و سپس جنگ و جهاد و سرانجام ارتجاع طالبی این دموکراسی و انتخابات آزاد را در عمق صدها متر گل ولای انحراف فرو برد. سرانجام "امپریالیست‌ها بر افغانستان تجاوز و آنرا اشغال کردند و سران قبایل، مرتجعین روستا و آدمکشان جهادیرا طلبیدند که آمده دمار از روزگار مردم در آورند و انتخابات فرمایشی "مجددا" برآوردند. امپریالیست‌ها "بر خط بنیولوژیکی-سیاسی دموکراسی تاجدار تکیه کردند" آنرا از زیر خاک بیرون کشید و به بیان دیگر آنرا کشف کردند، بر آن از لحاظ تاریخی تکیه نمودند. این حرکت از لحاظ زمانی با دموکراسی تاجدار تفاوت دارد ولی از لحاظ ایدئولوژی فرق ندارد و ایندلیل این مسئله آنرا "نوین" میسازد. دلیل دیگر نوین بودن این دموکراسی هم در اینست که در طول این مدت یک مرتجع از روستا یا یک خائین ملی برای این "خط" یک حرکت متشکل و سازمان یافته را برآه نیانداخته است. اینست منطق رفیق (ض) با جملات خودش.

## 2-4- مقطع "نوین" در تاریخ مبارزات خلق افغانستان و برنامه رفیق (ض)،

اکنون به این مسله بر میخوریم که چگونه میتوان مقاطع معینی را در تاریخ مبارزات مردم افغانستان پیدا کرد که از ظهور یک مسئله "نوین" یعنی مسئله ای که از نظر کیفی و تاریخی مهم بوده و مفهوم افاده نوین را بطور حقیقی بازتاب کند— پیدا نمود؟ و سپس بسراغ برنامه رفیق (ض) میروئیم تا ببینیم ایشان چه برخوردی به این مقاطع نموده اند. و بعبارة دیگر بر خورد "جنبش نوین کمونیستی افغانستان!" با تاریخ مبارزات خلق این کشور چگونه هست. صادقانه، رفیقانه یا مغرضانه و توطئه آمیز؟

برای یک کمونیست که بخود حق نمیدهد و واقعات را مطابق دلخواه خودش بر روی کاغذ بیاورد تا نتیجه گیری هایش را آسان سازد، دریافت مقاطع "نوین" در تاریخ مبارزات مردم افغانستان مشکل است. علیرغم اینکه افغانستان سرزمینی است با گذشته های خونبار مقاومتها و خیزشهای توده یی ولی چنان مقطعی که ظهور پدیده های "نوین" را نشان می دهد بسیار نادر است. زیرا تاریخ که تکامل مناسبات تولیدی و بویژه شیوه تولید در جامعه است، در افغانستان با خیزشهای کیفی قابل یادآوری همراه نیست. بعد از استیلای نظام فئودالی، مناسبات تولیدی تاکنون با تغییرات ماهوی رو بر و نشده و بطور کمی تغییرات معینی بطن فئودالیزم را شکافته و مناسبات سرمایه داری را در آن کاشته است. بعبارة دیگر واقعات و حوادث "نوین ساز" نظیر انقلاب بورژوازی در فرانسه، انقلاب کبیر پرولتری در روسیه، انقلاب کبیر خلق چین؛ در افغانستان بمقیاس های کوچک نیز اتفاق نیافتاده و حتی سرمایه داری نیز مانند دزدان آهسته و سینه کشان وارد این سرزمین شده است. تسلط سوسیال- امپریالیزم اتحاد شوروی بعد از کودتای ثور و تجاوز بعد از شش جدی و دفع آن و بدنبال آن تجاوز امپریالیستهای غربی چیز "نوینی" را بدنبال نداشته است. ولی این به آن معنی نیست که اگر سیاست و اقتصاد یک جامعه کمافی السابق تحت سلطه ارتجاع و امپریالیزم باقی ماندند، در شکل و مضمون مبارزه خلق نیز چیزهای نوینی بمفهوم حقیقی "نوین" ظهور نمیکنند. تکامل روند لاینقطع، پیش رونده و تکمیل کننده بوده و یک لحظه هم از حرکت باز نمی ایستد. تکامل بر موتور مبارزه اضداد جامعه لنگر انداخته و با حرکت آن، حرکت میکند.

اما این که یک حرکت تکاملی به تغییرات "نوین" بیانجامد، یک دوران طولانی را در بر میگیرد، دورانی که تغییرات کمی ناشی از مبارزات اضداد تا آن گوی نیست بتغییرات کیفی میرسد. رسیدن به نقطه کیفی و یاداعای رساندن یک پروسه تا تکامل به نقطه کیفی کار کارگرساحه باستانشناسی نیست که با بیل و کلنگش رفته و بانبش گورستان مرده ها فاکت‌های ناب، دست نخورده و کشف نشده را از زیر خاک بیرون بکشد. بعبارة دیگر تکامل به این مفهوم نیست که اگر کسی دیروز از جریان سیاسی راست رو، یا چپگر ابرید و فرمایش یک مسیر دیگر را اختیار کرد میتواند ادعا کند که آمدن او تکامل مسیر جدید را به نقطه "نوین" را تقاداده است. زمین طناب<sup>15</sup> ندارد که کشیده شود تا فاصله بین دو نقطه کوتاه گردد!

در مبارزات مردم افغانستان مقاطع معینی موجود اند که از نظر واقعه نگاری خیلی اهمیت دارند. مثلا خیزشهای توده یی علیه تجاوز استعمار انگلیس، مقاومت توده ها علیه سوسیال- امپریالیزم اتحاد شوروی و واقعاتی اند که همیشه در واقعه نگاری افغانستان بمثابه نقطه های درخشانی باقی میمانند، اما هیچکدام آنها و نتایج بعدی شان آخر الامر "نوین" ساز و یا "نوین" نبوده اند. حصول استقلال کشور از نظر سیاسی یک واقعه مهم و پراهمیت بحساب میرود و بدلیل آنکه منجر به تشکیل یک دولت مستقل ملی از استعمار میگردد، یک امر "نوین" است. اما "نوین" بودن این امر بزرگترین فرصت خصلت طبقاتی مسئله را بروز داده و ماهیت کهن آنرا بنمایش گذاشت. زیرا استقلال افغانستان، عملا استقلال برای فئودالها و سران طایفه ها و خوانین بودنه استقلال توده های زحمتکش. توده های زحمتکش کشور فقط یک حلقه از زنجیر شان را از دست دادند و کمافی السابق تحت استبداد و جور، استعمار و ستم فئودالها، خوانین و مرتجعین مذهبی و حیل و تدویر کاستهای خونی (سید، ایشان، حضرت، پیر و خواجه) باقی ماندند. آنها در زندگی روزانه شان نفع و اهمیت آزادی و استقلال ملی را نتوانستند احساس کنند. به این ترتیب آزادی کشور اگر چندان نظر و رابطه بین المللی تامین شده و افغانستان بعنوان یک کشور آزاد و مستقل در مناسبات خارجی بوجود آمده بود ولی از جاییکه مناسبات تولیدی ارتجاعی کهن دست نخورده باقی ماند، جامعه در مناسبات دیالکتیک درونی اش کهن باقیماند. بعد از سقوط دولت شاه امان الله، حتی همان نقاب نازک مترقی گونه نیز در بریده شد. خصلت تاریک سیاسی فئودالیزم یعنی فاشیزم مذهبی، ستمگری ملی، فیوریتیزم favouritism ملی و فساد اداری از زیر آن بر ملا شد. اکنون یک مشکل دیگر نیز به آن افزون شده بود که عبارت بود از وابستگی و چاکری فئودالیزم و بورژوازی حاکم بر افغانستان به

15- افسانه های در بین اهل تشییع وجود دارد که هر وقت علی خلیفه چهارم مسلمانان به یک جای دور میرفت خداوند به فرشته ای میگفت که طنابهای زمین را بکشد تا شیر خدا، زودتر به منزل برسد.

امپریالیزم. این مسئله تعیین کننده اهداف "نوین" مبارزات خلق کشور بود. مبارزات خلق افغانستان دیگر تنها علیه فنودالیزم و بیورژوازی کمپرادوردست نبود. اینها بخشی از آماج مبارزه بودندنه تمام آن. اهداف مبارزه ملی-دموکراتیک خلق افغانستان عبارت بود از مبارزه علیه فنودالیزم، سرمایه‌داری بروکرات و امپریالیزم. مردم افغانستان که از فرمانروائی اجانب سخت متنفراند، بعد از بی بردن بمهینت ارتجاعی دولت آل یحیی، در شمال و شرق کشور به قیامهای مسلحانه دست زدند، برخی از روشنفکران نادر شاه را کشتند و حتی به سفارت انگلیس حمله برده و سه تن از اعضای سفارت آنرا بقتل رساندند. در آغاز عده بی از افراد برای دوباره بقدرت رسانیدن شاه امان الله میکوشیدند و حتی در این رابطه قیامهایی تحت نام قیام های اقوام "وزیر و مسعود" نیز بوقوع پیوستند. اما این قیامها قبل از آنکه بانیروی دولت مزدور نادر خان روبروشوند از جانب نیروی هوایی امپریالیزم انگلیس سرکوب شدند. از این بیعدنا سال 1946 دولت حاکم با خون و آتش حکومت و با قساوت بسرکوب میپردازد. هر نظر بخاطر تغییر و حتی اصلاح رژیم بکمک امپریالیستهای انگلیس و فرانسه به آتش بسته میشود. دولت باتقویه بیشتر خوانین، قریه داران، ملک و ارباب در روستا و قانونی ساختن مفتی و محتسب زندگی را بر دهقانان و پیشه وران، زنان و ملل تحت ستم کشور بجهنم عریان مبدل میسازند. مالیات گزاف و بویژه از اهالی غیر پشتون و کارزار اسکاندهی اهالی پشتون در سرزمینهای ملل ازبک و ترکمن در شمال و سلب ملکیت قانونی کردن زمین و چراگاه از هزاره ها و ممانعت اجرای مراسم دینی و مذهبی آنها، افغانستان را بچولانگه استبداد آغشته بامفاهیم قرون وسطی که بالاجفاف، شوینیزم ملت پشتون، فنودالها و فاشیزم مذهبی مبدل ساخته بود. قحطی، فقر، گرسنگی، بیکاری و بیگاری امراض و عدم بهداشت - زحمتکشان کشور را در کام مرگ فرو میبرد. دهقانان کمزمین، شبانان و پیشه وران و رشکست بخیل پرولتاریای سرگردان و مهاجر پیوسته و راه کشورهای همسایه را در پیش میگردانند. بحران اقتصادی که با آغاز جنگ دوم جهانی بر جهان سایه افگند، تأثیرات ویرانگرش را بر افغانستان میگذاشت. این بحران قیمت مواد غذایی را دو تا پنج برابر بالا برده و تا جائیکه (بر اساس احتکار فنودالها) در سال 1946 دولت برای اولین بار از خارج گندم وارد نمود. این شرایط افغانستان را به بشکه باروت که هر لحظه امکان انفجار آن می رفت، مبدل ساخته بود. موازی به این اوضاع داخلی یک شرایط انقلابی خارجی وجود داشت که بقرار ذیل است:

سالهای 1944-1946 دوران چرخش بزرگ بنفع پرولتاریای جهان بود. ارتش سرخ اتحاد شوروی تحت رهبری رفیق استالین برای آزادی انسان و نجات بشریت، سنگرهای فاشیزم را یکی بتعییب دیگر درهم میکوفت. همپای شکست فاشیزم بدست ارتش پرولتاریای اتحاد شوروی، دژ جهانی سرمایه‌داری و امپریالیزم بر جهان فرو میریخت. اروپای شرقی تحت رهبری احزاب کمونیست درمی آمد و نظام سوسیالیستی بر آنهامسلط میگشت. در خاور جنگ تاریخ سازی تحت رهبری مائوتسه دون، زنجیرهای کهن اسارت را زدست و پای 600 میلیون انسان باز میکرد. آنها بانگاه های خشمگین شان امپریالیستهای اروپا، امریکا و جاپان را بسوی خانه هایشان بدرقه می کردند. در هندوستان موجهای تند جنبش آزادیخواهی خلق خود را بیدریغ بر دیوارهای فرسوده امپراطوری جهانی انگلیس میکوفت. خلقهای آسیای میانه در فتنه سرخ پرولتاری راهر چه بالاتر به اهتزاز در آورده بودند. این اوضاع ارتجاع آل یحیی را به تب لرزه دچار ساخته بود. در سال 1947 (1326) اولین حزب سیاسی ویش زلمیان تاسیس شد. این حزب بیشتر یک جمعی از کاکه ها و خیر خواهان اخلاقی بود تا یک حزب سیاسی. مثلاً یکی از مواد اساسنامه آن این بود: کسی ویش زلمی است که به خیر و اصلاح ایمان داشته باشد. یا خون سردی با حوصله باشد<sup>16</sup>. این حزب حتی یک حزب رفرمیست بمعنی سیاسی آن هم نبود. سه سال بعد حزب وطن تشکیل میشود. این حزب نظریه ویش زلمیان یک گام به پیش بر میدارد و در برنامه اش واژه دموکراسی را ذکر میکند. اما این حزب امپریالیزم رانمی شناسد و خواهان مبارزه تا سرنگونی نظام حاکم نیست. سرور جو یا، میر غلام محمد غبار، میر محمد صدیق فرهنگ، برات علی تاج و یک عده دیگر از جمله بنیانگذاران این حزب بودند. در کنار این حزب، حزب خلق تحت رهبری داکتر عبدالرحمن محمودی تاسیس شد. حزب خلق نیز با امپریالیزم بمبارزه بر نخاست و سرنگونی نظام حاکم بر افغانستان را در برنامه اش ننگانید. این حزب در بهترین صورت یک حزب اصلاح طلب اسلامی بود. مثلاً: در مرانامه آن میخوانیم: تبلیغ و تفهیم دین مبین اسلام را بخلق و اصلاح اعمال به اساس اسلام را بگانه عامل کامیابی و پیشرفت خود میدانند.<sup>17</sup> و یاقتی به اعضای آن نظیر عبدالحمید مبارز یا مولوی خال محمد خان خسته مبینیم، نمیتوان از این حدیث شتر از این حزب توقع داشت. ماده پنجم این حزب میگوید: "تامین عدالت اجتماعی در حقوق و محاکم، رفع مظالم از خلق، تامین یک حیات اجتماعی مامون مصئون، نشر معارف عمومی، تامین یک حیات صحی اساسی، تامین آزادی فکری و بیان و نشرات، تولید عدالت اجتماعی در کار و ارتقا حقوق سیاسی از وظایف اساسی و اولیه حزب است"<sup>18</sup>. به این طریق مبارزات مردم افغانستان از سالهای دور تا سالهای نیمه اول 1950 بشعار ملی-دموکراتیک و افکار رفرم و اصلاح رسیده بود، حال آنکه شعار انقلاب بورژوا - دموکراتیک کهن یعنی انقلاب تحت رهبری بورژوازی از 30 سال قبل یعنی از نیمقرن پیش بار شد سرمایه داری به مرحله امپریالیزم بیک شعار کهن، جا افتاده و ارتجاعی مبدل شده بود.

در اینجالاتم میدانیم به این مسئله اشاره کنیم که بسیاری از رفقا در بحثهای شفاهی ما بر این اعتقاد بودند که ما باید جامعه افغانستان را در نظر بگیریم و مطابق به آن بحث ما را انجام بدهیم. اما مسئله از این قرار است که رشد سرمایه‌داری به امپریالیزم مسئله افغانستان نیست. وقتی سرمایه‌داری به مرحله امپریالیزم رسید - در کشورهای عقبمانده به درجات مختلف نفوذ کرد و فنودالیزم و بورژوازی آن را ماندسگان گرسنه بدام انداخت. این مسئله به این شکل صورت گرفته و کسی حق ندارد آنرا تغییر بدهد. اما آنچه باید به ذکر آن پرداخت اینست که هنگامیکه این مسئله در جهان بوقوع میپیوست در افغانستان وقایع سیاسی علیه نظام حاکم در جریان بود و رهبران قیام ها و احزاب و دسته های سیاسی از نظر فکری نمیتوانستند حقایق داخل افغانستان و خارج از آنرا بیکدیگر پیوند بدهند و از آن استنتاج درستی را بیرون بکشند. خود این مسئله محصول مولفه های زیرین میباشد.

16 - افغانستان در مسیر تاریخ ج. 2 ص. 240

17 - همانجا، ص 255

18 - همانجا



1- بدون داشتن یک جهان بینی درست و علمی نمیتوان به سن تر های درست از مسایل دست یافت.

2- بدون رشد و تکامل به مرحله کیفی- تاریخی ای که ضرورت داشتن یک ایدئولوژی درست و علمی را خواستار باشد- نمیتوان به یک چنین جهان بینی رسید و یا به آن باور کرد.

3- بدون طی کردن مراحلی که آنها را تغییرات کمی میگویند به این مرحله کیفی- تاریخی نمیتوان ارتقا یافت.

تمام آن خیزشها و قیامهای مسلحانه، تشکیلاتی دسته ها و احزاب، ایجاد سازمانهای مخالف تادهه شصت میلادی تنها و تنها تغییرات کمی میباشند. تمام آنها ماهیت پیشرونده نسبی و محدود در سطح افغانستان دارند، حال آنکه از نظر پیشرفت تاریخی بشریت تمام آنها عقبمانده هستند (عقبماندن ذهن از شرایط عینی کلی. عقبماندن خاص از عام) زیرا حتی پیشرفته ترین شعار بورژوازی و خواست بورژوا- دموکراتیک تپ کهن در عصر امپریالیزم بدون مطرح ساختن هژمونی پرولتاریا یک خواست عقب رونده هست. به این دلیل از نظر سیاسی تمام این تحولات بمقولات کهن و ایستاتعلق میگیرند. اما یکدهه بعدتر جنبش دموکراتیک نوین خلق افغانستان سر بلند کرد.

شرایط داخلی ظهور این جنبش کما فی السابق همان است که در بالاتر ذکر کرده شد ولی با اندکی تفاوت سرخاب و سفیدآب انتخابات فرمایشی. شرایط خارجی این جنبش کاملاً با پیشین فرق میکند. یکی از شرایط عمده خارجی انقلاب کبیر فر هنگی پرولتاریائی در چین است. تأثیرات نبرد با ایده ها و عادات بورژوازی که کره زمین را با تکان های شدید رو بر و ساخته بود انقلابیون افغانستان را از موقف ملی دموکرات بسطح انقلابیون کمونیست بالا برد. جنگ در ویتنام و قتلعام مردم دلتای میکانگ، خیزشهای میلیونی خلق در اروپا و پیروزی سوسیالیستهای ملی گرا در کیوبا، جنگهای مقاومت در آفریقا و بیداری انقلابی مردم در امریکای لاتین شرایط خارجی این جنبش بود. سرانجام این عوامل داخلی و خارجی بظهور جنبش دموکراتیک نوین مردم افغانستان انجامیدند. ظهور این جنبش در نیمه دوم دهه چهل شمسی و نیمه اول دهه شصت میلادی نقطه عطف و سرآغاز دوران نوین مبارزات خلق افغانستان به حساب میرود. زیرا این جنبش اولین جنبش مردم افغانستان بود که از نظر کیفی و تاریخی از مبارزات خلقهای دیگر گیتی عقبمانده تر نبوده و از جهان بینی علمی مارکسیزم-لنینیسم- مائویزم (مانوتسه دون اندیشه در آن زمان) الهام میگرفت. زیرا این جنبش اولین جنبشی بود که از مرزهای کشور فراتر میرفت و مبارزات خلق افغانستان را با مبارزات خلقهای بیخاسته آسیا، آفریقا و امریکای لاتین علیه امپریالیزم و ارتجاع پیوند میداد. زیرا این جنبش دیگر در سطح ملی به اصلاحات و خواستهای صنفی بسنده نمیگرد و سرنگونی کامل نظام را میخواست و برای آن جهان بینی علمی ایراد اختیار داشت. این جنبش از نظر محتوا و مضمون 180 درجه با جنبشهای ماقبل خویش تفاوت ماهوی داشت. این جنبش یک جهش و یک پدیده "نوین" بمفهوم واقعی کلمه بود. اینست "نوین" بمفهوم واقعی آن زمانیکه طوفانهای عظیم این جنبش ده و دیار افغانستان را در بر میگرفت، رفیق (ض) از چنگیز خان و سوسیالیزم اسلامی دفاع میکرد. به این دلیل اگر دلش در بر انداختن عظمت تاریخی این جنبش نمیسوزد، دلیلش قسما در اینست که او از داشتن افتخار سرباز بودن در این جنبش محروم است. چرا او نکوشد این کوه شامخ را از جا برکنند تا تپه خاکی خودش در عقب آن نمایان شود؟

بیحش ما برگردیم: برخی از انقلابیون شامل در جنبش دموکراتیک نوین افغانستان، خود را در تشکیلات سازمان جوانان مترقی متشکل ساختند و برخی بنیاد لایزال دوری از کابل، مخفی بودن رهبران و حتی نام سازمان و ده ها دلایل کوچک و فرعی دیگر با وجود اینکه از نظر ایدئولوژی کمونیست بودند و کمونیست باقی ماندند، عضو سازمان جوانان مترقی نشدند و یا نتوانستند شوند. به این طریق سازمان جوانان مترقی نام رسمی تشکیلاتی است که تایک مدت تحت تاثیر خط مائویستی قرار داشت و جنبش دموکراتیک نوین را رهبری میکرد ولی این بان معنی نیست که تمام اعضای این تشکیلات کمونیست بودند و یا در خارج از آن هیچ کمونیست دیگری وجود نداشت. این به آن معنی هم نیست که تمام اعضای سازمان جوانان مترقی به خط درست معتقد بودند. این امر اصلاً ممکن نیست. اما افراد عناصر معینی مانند رفیق اکرم یاری، رفیق داکتر صادق یاری، رفیق الله دادخوش، رفیق بصیر اخترگر، رفیق داکتر سید ظاهر رزبان... و غیره که یازدهم آنها جاویدان باد، از خط مائوتسه دون اندیشه پیروی میکردند و بنیاد لایلی از دلایل که ما بهیچوجه بدون سند و مدرک نمیتوانیم حکم کنیم، این مشی تایک مدتی بر سازمان جوانان مترقی مسلط بود. بعد از آنکه این مشی از حالت عمده بودنش بر افتاد، مشی دیگری بر جنبش دموکراتیک نوین افغانستان مسلط شد. این خط هر چه بود فقط میتوان از نظر تئوری حکم کرد که، مشی پرولتری نبود. بگفته لنین خطی که پرولتری نیست بورژوائی هست و حد وسطی میان بورژوازی و پرولتاریا وجود ندارد.

اما برنامه رفیق (ض) در مورد جنبش دموکراتیک نوین افغانستان و تاریخ تکامل آن عمداً روش گنگ و ابهام را در پیش میگردد و آنرا در کنار وقایع غیر عمده و عامیانه نظیر جنگالهای مشروطه خواهی، داستان شاهان و فنودالهای محمد زائی و سدو- زائی و دوره هفتم شور و در ضمیمه ذکر میدهد. خلاصه اینکه رفیق (ض) جنبش دموکراتیک نوین افغانستان را جهش کیفی در راستای مبارزات خلق افغانستان نمیداند و میکوشد از پذیرش آن به این مفهوم طفره رود.

## 2-5- علم یا بوالهوسی شهرت طلبانه،

دیدیم که معنی و مفهوم "نوین" از نظر تاریخی در ادبیات سیاسی کمونیسم چیست ولی بدنیست ببینیم که این افاده در جاهای دیگر چه معنی دارد. اما بدنیست قبل از آن بیک مطلب دیگر اشاره کنیم: رفیق (ض) به عالم انس و جن سبق میدهد که "یکی از مشکلات ایدئولوژیک-سیاسی این بوده و همچنان هست که اصطلاحاتی از قبیل "کمونیستی"، "انقلابی"، "چپ"، "مترقی" (مثلاً در محفل جوانان مترقی) را هائیبخش (مثلاً در سازمان خلقهای افغانستان... بیک مفهوم گرفته میشود".

او آنوقت مانند فاتحینی که کلید معمای دژ دشمن را دریافته باشد اضافه میکند 'لویسنده نیز چنین مشکلی دارد تفاوت میان اصطلاح جنبش کمونیستی و جنبش چپ را نمیداند'<sup>19</sup> و سپس ادامه میدهد: "خط مائویستی که در اواسط دهه چهل شمسی موجود بینیانگذار جنبش کمونیستی (م.ل.م) افغانستان گردید، سلطه اش بر جنبش از سال 1344 تا اوایل سال 1350 دوام کرد. سلطه این خط که همان خط رفیق شهیداکرم یاری بود، پس از مریض شدن رفیق و کنار رفتن از فعالیتهای مبارزاتی متشکل بر سازمان جوانان مترقی و همچنان بر جریان شعله جاویداز میان رفت و جایش را برای سلطه خط پاسیفیستی صادق یاری شهید بر سازمان و جریان شعله جاوید خالی کرد... به این ترتیب جنبش مائویستی ای که با خط رفیق شهیداکرم یاری در اواسط دهه چهل شمسی بوجود آمد، ادامه کاری و تداومش تا مین نگردید. سلطه خطوط دیگر در طول سالهای دهه 50 و نیمه اول دهه شصت بر جنبش چپ افغانستان بلا منازع بود در این معنی در واقع خط رفیق شهیداکرم یاری زیر خاک مدفون شده بود. در طول این سالها حتی یک حرکت متشکل گذرا و کم دامنه نیز از سوی رهروان این خط بعمل نیامد"<sup>20</sup>

ما قبل از آنکه ببحث مادامه دهیم میخواهیم بر یک نقطه اندکی مکث کنیم: چرا رفیق (ض) طی این تقریباً 20 سال از مشی پاسیفیستی صادق یاری چیزی نمیگفت؟ ثانیاً رفیق (ض) این حرف را از کجا میگوید؟ او چه سندی در اختیار دارد؟ چرا آنها را بجنبش کمونیستی کشور ارائه نمیکند؟ آیا قبل از ارائه سند مدرک - چنین حکمی میتواند جز افترا و توطئه معنی دیگری داشته باشد؟

اکنون ببحث ما برگردیم؛ رفیق (ض) میگوید: در طول این سالها حتی یک حرکت متشکل گذرا و کم دامنه نیز از سوی رهروان این خط بعمل نیامد. راست میگوید هیچیک از مائویست‌ها نتوانستیم در راستای خط رفیق شهید یاری سازمانی را بوجود آوریم و تاکنون کس دیگری هم نتوانسته است، اما وجود خط را با وجود نبود حرکت متشکل و سازمان یافته چه ربطی است؟ سازمان یا تشکیلات بگفته لنین وسیله وآله مبارزه پرولتاریاست و پرولتاریا با واسطه تشکیلات و سازمانهای طبقاتی خود خط مبارزاتی خود را بسوی نیل به اهداف استراتژیک خود پیش میبرد. پرولتاریا بعد از دست یافتن به قدرت سیاسی ده ها سازمان و تشکل دیگر را مانند ارتش، وزارتخانه ها، دستگاه اطلاعات، نظام قضائی، دستگاه امنیتی، ساز و برگ پولیس، ژاندارمری... و غیره ایجاد میکند بدون شک برای هر کمونیست معنی عملی (سیاسی) تمام آنها پیش بردن خط انقلاب است.

اگر درست است که خط عبارت از تعبیر و تفسیر درست ایدئولوژیک پرولتری به سیاست پرولتری است، پس مربوط ساختن این مسئله به تشکل و یا حرکت متشکل چه چیزی جز هذیان میتواند باشد؟ خط محصول مبارزه تضاد پرولتاریا با سرمایه داری و خود موجود پدید آورنده حزب و تمام دستگاه و ساز و سامان حزبی و تشکیلاتی طبقه است نه اینکه حزب خط را بوجود بیاورد. چنانچه می بینیم که در اول خط وجود دارد و از طریق تعقیب خط بتاسیس حزب میرسیم نه اینکه اول "حرکت متشکل" را بر اه بیاندازیم تا خط بوجود بیاید. منطق رفیق (ض) منطق بستن اسپ در عقب گاری است. این منطق کسی است که به تمام جنبش درس میدهد که کار از اندر تریس و آزه های سیاسی آغاز کند و تمام جنبش فرق بین فلان و بهمان اصطلاح را نمیفهمد!

ما مائویستهای افغانستان در حال حاضر سازمان و حزبی نداریم ولی یک خط مارکسیستی روشن و انقلابی داریم. ما با تعقیب این خط سرانجام حزب کمونیست واقعی افغانستان را تشکیل میدهم. رفیق (ض) نیز این سرنوشت را از سر گذرانیده است. او زمانی که خاطر اعتلای بیرق زرد مغول بالا و پائین میدوید، نه حزب داشت و نه سازمان و نه تشکیلات، ولی یک خط نژاد پرستانه هزارگی را دنبال مینمود. به تعقیب آن هنگامیکه در خط دولیزم شریعتی سوره های قرآن و افسانه حنیف نژاد را حفظ و از زینب طالقانی پرستاری می کرد، نیز حزب و سازمان نداشت ولی یک خط ارتجاعی اسلامی را تعقیب مینمود. به تعقیب آن هنگامیکه در ساما بود نیز حزب نداشت و در بطن یک تشکیلات جبهه وی یک خط ناسیونالیستی - اسلامی را تعقیب میکرد. و قتیکه ایشان از ساما بیرون آمدند، نیز در همان روز های اول هسته اش را تشکیل نداد ولی یک خط داشت و آن خط او را به تشکیل هسته اش رسانید. پس مربوط ساختن وجود عدم خط انقلابی بحرکت متشکل و سازمان یافته حتی از نظر منطقی نادرست است چه رسد تزنظر علم.

ادعای متعرضانه و خالی از ماهیت را که رفیق (ض) با این الفاظ علم میکند 'در طول این سالها حتی یک حرکت متشکل گذرا و کم دامنه نیز از سوی رهروان این خط بعمل نیامد' دیدنادرست رفیق (ض) را به مفهوم خط و نقش حزب نشان میدهد. مادر پائین نشان میدهم که رفیق (ض) از تاریخ رابطه "خط" و "تشکیلات" در مارکسیزم نیز آگاهی چندانی ندارد. از نظر او خط بدون تشکل یا سازمان و یا حرکت متشکل میمرد و زیر خاک میشود. 'در این معنی در واقع خط رفیق شهیداکرم یاری زیر خاک مدفون شده بود'. هنگامیکه یک حرکت متشکل بر اه افتاد خط را بار دیگر کشف میکند. این حرکت خط رفیق شهیداکرم یاری را از زیر خاک بیرون کشید و به بیان دیگر آنرا کشف کرد. چنین دیدی به خط و ایجاد سازمان و اعجازیت آور است.

اگر وجود خط به تشکیلات منوط و مربوط باشد، آنوقت تمام کمونیستهای دنیا با یک مشکل تاریخی بزرگی روبرو اند زیرا مارکس و انگلس از سالهای 1842 تا سال 1864 یعنی ایجاد هسته انترناسیونال اول برای مدت 22 سال مانند رفیق یاری شهید "بیخط" بوده اند. زیرا در این مدت ما از هیچ کار سازمان یافته مارکس و انگلس بجز همکاری آنها با این یا آن روزنامه و نشریه، خبر نداریم. اگر رفیق (ض) کدام حزب و یا سازمانی را که مارکس و انگلس در این مدت آنرا تاسیس کرده باشند، میشناسد، ما را نیز از معلومات شان مستفید سازند و فقط نام بگیرند که حزب یا سازمان مارکس و انگلس (به استثنای انترناسیونال اول) چه نام داشت؟ یا اینکه آن اثر مارکس و انگلس را که آنها در مورد حزب ساختن و کار متشکل سیاسی نوشته شده و ایشان خوانده اند نام بگیرند. تشکیلات دان کبیر ما بیدگران سبق میدهد که

<sup>19</sup> - اعلام گسست از حزب یا گسست ... ص. 20. قطع کوچک،  
<sup>20</sup> - همانجا

تفاوت بین جنبش کمونیستی و جنبش بورژوائی را امیداندولی متوجه خود نمیشود که تاهنوز ارتباط خط و تشکیلات را نمیداند. انگلس 12 سال بعد از مارکس مرد<sup>21</sup> طی این 12 سال بر خط مارکس مثلاً در مقابل با انارشیزم پرویدن چه آمد؟ آیا خط مارکس زنده ماند یا نه؟ زیرا تا جاییکه معلوم است در طول این سالها حتی یک حرکت متشکل گنراو کم دامنه نیز از سوی رهروان خط مارکس واز آنجمله انگلس بعمل نیامد". به تعقیب آن در سالهای 1895 تا زه در پتربرگ بتعداد 20 محفل کوچک کارگری تحت رهبری لنین و سایر مارکسیستهای تازه کار روسیه در اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر متحد شدند. در سالهای 1900 مبارزات طبقه کارگر روسیه و جنبش سوسیالیستی (سوسیال-دموکراسی در آن زمان) بطور نسبی بهم پیوند خوردند و هسته اولی حزب سوسیال دموکرات روسیه گذاشته شد. اما تا همین زمان نیز نظرات غالب در اذهان بسیاری از سوسیال دموکراتها نظرات نارواییانار دنیکیها بود<sup>22</sup>. در پولندا همین زمان حتی سوسیال دموکراسی نیز ظهور نکرده بود و برخی از مارکسیستهای پولند نیز در حزب ناسیونالیست آن کشور شرکت داشتند. نتیجه اینکه خط یا تعبیر ایدئولوژی مارکسیزم در سیاست یعنی خط مارکس طی این مدت هیچ زیر خاک نشد و لنین نیز مانند رفیق (ض) بسراغ مقبره های کهن برای کشف آن نرفت بلکه با گسترش مبارزات پرولتری در روسیه، پرولتاریای روس در جستجوی عالیترین سلاح برنده برای نیل به پیروزی برآمدند و با مارکسیزم بعنوان آخرین دستاورد فکری بشریت روبرو شدند. چیزی که آنها انجام دادند، این بود که از آن قدر دانی کردند و آنرا در عمل پیاده و تکامل دادند. آنها با یک زبان به ستایش و یاد و زیارت آن دست نزدند.

یک لحظه فرض میکنیم تئوری (خط بدون تشکیلات میمیرد) رفیق (ض) درست است، آنوقت میبینیم که بعد از مرگ انگلس مارکسیزم نیز مانند خط رفیق یاری زیر خاک میشود تا اینکه نابغه یی از روسیه فرامیرسد و آنرا از زیر خاک بیرون میکشد و از نظر تاریخی بر آن تکیه میکنند "نویسنش" میسازد. بر اساس این منطق مارکسیزم جهان بینی ای است که گاهی میمیرد و زیر خاک میشود و گاهی یک نابغه فرامیرسد و آنرا از زیر خاک بیرون میکشد و وقتی که او مرد مارکسیزم باز هم زیر خاک میرود. پس مرگ و زندگی، بود و نبود مارکسیزم بظهور نابغه های تاریخ ساز و "نویسنش" مربوط است نه به مبارزات نیروهای تاریخ ساز جامعه، نه به نبرد توده ها و نه به تضادهای انتاگونیزم داخل نظام. اینست آگاهی رفیق (ض) از تاریخ مارکسیزم و نتیجه ای که از اینجامیگیریم اینست که اگر رفیق (ض) در یک گزارش اینقدر اشتباه ایدئولوژیک دارد، در چیزی که او آنرا بر نامه و اساسنامه میخواند چقدر اشتباه خواهد داشت؟

حالا از یک زاویه دیگر به این ادعای نظری اندازیم: لنین مینویسد: "تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تام نشان میدهد که در مارکسیزم چیزی شبیه به اصول طریقتی بمفهوم یک آموزش محدود خشک و جامدی که دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی بوجود آمده باشد، نیست برعکس تمام نبوغ مارکس همانا در اینست که به پرسشهایی پاسخ میدهد که فکر پیشرو بشر قبلاً آنرا طرح کرده است"<sup>23</sup> "پس مارکسیزم نه اصول طریقت است و نه چیزی که "میراث برده شود". "مارکسیزم ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علوم اقتصاد و سوسیالیزم است"<sup>24</sup> "اگر چنین است میبینیم که حتی همان آموزش فویرباخ، هگل، سن سیمون، فوریه، آدام اسمیت و دیوید ریکاردو که بگفته مارکس فلسفه سیاست و اقتصاد مارکسیستی مستقیماً متضاد آنهاست بعد از مرگ آنها زیر خاک نشده بود. پس مارکسیزم از زاویه دستاوردهای علمی و تفکر بشری ادامه آنهاست. این بیک مفهوم میتوانست "نویسنش" یاد شود زیرا بین اقتصاد سیاست و فلسفه مارکسیزم و ماقبل آنها یک جهش کیفی تاریخی عظیمی وجود دارد، اما لنین در یک مقیاس وسیعتر تکامل افکار مترقی بشریت، آنرا ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش متفکرین ماقبل مارکس میگوید. حالا این مقیاس را کوچک و کوچکتر میسازیم تا به افغانستان برسیم و سپس ادعای رفیق (ض) را در روشنای تئوری تکامل در آنجا بررسی کنیم.

رفیق (ض) تصور میکند که تکامل حرکت غیر متمادی بوده و در یک مقطع معین قطع و زیر خاک میشود تا یک پهلوان بزرگ از راه برسد -- همانجایی میماند. بیانیید بسراغ علم برویم و نظری به تئوری تکامل بیاندازیم:

**تکامل دومولفه دارد: اول وراثت، دوم انطباق با محیط.** فاکتور وراثت میگوید که تکامل متمادی پیوسته، لاینقطع و نسل اندر نسل است. فاکتور انطباق با محیط میگوید که تکامل زمانی صورت میگیرد که ژن های حیوان با جغرافیای محیط زیست و غذای آنها آهسته آهسته انطباق حاصل کند. این قانون نتهایک قانون تکامل بیولوژیک است بلکه قانون تکامل طبیعت است. هیچ تکاملی از این قانون مستثنی نیست. به ادوار جیولوژی نظر اندازیم: دوره سینوزوئیک Cenozoic بر دوره میسوزوئیک Mesozoic و این دوره به نوبه خود بر دوره پالیوزوئیک Paleozoic استوار است. دوره پالیوزوئیک که بیشتر از 500 میلیون سال قبل آغاز میشود تا 300 میلیون سال میرسد، یعنی بیشتر از 200 میلیون سال را در بر میگیرد، بدوره های کامبرین، اردویشین، سیلیروین، دیونین، کاربنی فیرس و پرمیون تقسیم میشود. آنچه در تمام این دوره ها بعنوان جزئی انفکاک ناپذیر تکامل دیده میشود، کرکتر مسلسل بودن آن هاست. این تسلسل را برای یک ثانیه هم میتوان حساب کرد. مثلاً: در دوره سینوزوئیک میرویم. در یک ثانیه معین میبینیم که یک درخت در یک جای زمین وجود دارد، این درخت برگ دارد و با عبور ثانیه ها این برگ بزمین میافتد و با گذشت سالها درخت خود نیز میمیرد و با جزای اولیه کاربنی اش تجزیه میشود. درخت بعدی میروید و جزای تغییر یافته اش را نظر بدرخت قبلی حمل میکند. بعد از یک میلیون سال آن درخت اولی ما و تمام نسلهای مابعد آن باتمام تغییرات وارده بر آنها به مولیکولهای در لایه سینوزوئیک مبدل میشوند. این مولیکولها بر روی هم قرار گرفته و میتوان با متمدن Carbon dating یا دریکالبراتور الکترونیکی دقیقاً مشخص ساخت که کدام مولیکول پیشتر از کدام مولیکول و کدام آن بعدتر از آن بوجود آمده و در کدام آنها چه تغییرات ژنتیکی رونما گشته بوده. به این طریق میبینیم که لایه سینوزوئیک محصول

21- مارکس در 14 ماه مارچ 1883 مرد و انگلس در 5 ام ماه اگست سال 1895.

22- معلومات از تاریخ مختصر حزب بلشویک، چاپ زبانهای خارجی ماسکوزبان انگلیسی. ص 20-35.

23- سه منبع سه جز مارکسیزم،

24- همانجا

تکامل اجزایش هست و خودنیز در یک مقیاس بزرگ محصول تکامل لایه میسوز و نیک میباید. اگر این مسئله یک حقیقت است و رفیق(ض) هم بخلقت آسمان و زمین درش هزار سال قبل اعتقاد ندارد، آنوقت خط رفیق شهیداکرم یاری چطور از تسلسل بازماندو زیر خاک شدتا اینکه 15 سال بعد او از راه رسید؟

## 2-6- علوم طبیعی و نقاط جهشی، "نوین" در طبیعت،

ماتاکنون از چندین جهت نشان دادیم که پای منطق رفیق(ض) در استخراج تئوری هایش میلنگد. مادر این بند که در ضمن پایان این بخش رانشانی میکند- میکوشیم واضح سازیم که تفاوت قوانین طبیعت و شناخت ماتریالیستی و علمی از جهش ها و پدیده های "نوین" که بتعقیب جهش ها بوجود می آیند- با تئوری "جنبش نوین کمونیستی رفیق(ض)" چقدر متفاوت و حتی متضاد میباید. به ایندلیل بعلم طبیعی و از جمله فیزیک رجوع میکنیم و از ریاضیات یک مثال می آوریم و این بخش را پایان می بخشیم. نخست یک مثال از فیزیک می آوریم و خصلت فیزیکی آب را مورد بررسی قرار میدهم و از آن نتیجه میگیریم:

آب در حالت عادی بشکل مایع در طبیعت وجود دارد، یعنی تعامل یک اتم اکسیجن با دو اتم هایدروژن یک مایع را میسازد که ما آنرا آب نامیده ایم. اما آب به حالت یخ و بخار نیز در طبیعت وجود دارد. تبدیل شدن آب به بخار عبارت است از حاصل جمع مضاعف (cumulative) تغییرات کمی است. یعنی اینکه درجه حرارت آب از حالت عادی آن بطور مسلسل با دادن حرارت درجه به درجه بالا رفته است. این درجه حرارت یک زمانی به چنان نقطه یی میرسد که دیگر وضعیت مایع بودن آب امکان ندارد. این نقطه را نقطه تبخیر یا *evaporation point* مینامند. بعد از این نقطه مولیکولهای آب آنقدر ضعیف گشته که آب دیگر نمیتواند حالت مایع بودنش را حفظ کند. لذا از این نقطه به بعد حالت آب یک حالت "نوین" است. از این نقطه به بعد مولیکولهای آب تحت قانون مایعات مطالعه نمیشود بلکه تحت قانون گازات مطالعه میشود. دیگر آن خصلت غیر قابل تراکم بودن آب یک افسانه است. دیگر ساکن بودن هر مولیکول یک حقیقت زمان گذشت آنست. حالا عکس این مطلب را مطالعه میکنیم و آب را از حالت مایع آن آهسته آهسته سرد میسازیم. تغییرات کمی مضاعف که بر آب وارد میشود کم لمس میشود. آب سرد میگردد و یک زمانی به یخ تبدیل میشود. بین حالت مایع بودن آن و این حالت نوین نقطه ای وجود دارد که آنرا بنام نقطه انجماد یا *Freezing point* یاد میکنند. این وضعیت آب وضعیت "نوین" آنست. در این وضعیت مولیکول های آب تحت قوانین مایعات و گازات مطالعه نمیشوند و دیگر رابطه وزن و حجم آنها یک افسانه قدیمی است. اشکال فیزیکی دیگر آب از این بعد گذشته های آن تعلق دارد. یخ جامد است، فشار هارامانند آب به هر سمت مساویانه انتقال نمیدهد، یخ قابل تراکم است و حجم آن از حجم آب بیشتر بوده و ثقلت آن از یخ کمتر میباید... و قس علیهذا. پس میبینیم که در طبیعت حالت "نوین" از حالت "کهن" آن اشکال و خصایل طبیعی دیگر دارند و این اشکال و خصایل فیزیکی با اشکال و خصایل فیزیکی کهن شیی مورد بحث متفاوت اند.

حالا یک مقطع معنی را در امتداد پروسه صورت گرفتن تغییرات کمی در نظر میگیریم: هنگامیکه آب را حرارت میدهم و وقتی درجه حرارت آن به 50 درجه سانتی گراد میرسد حجم و سایر خصایل فیزیکی آنرا در نظر می گیرم و می بینیم که درجه حرارت از 50 درجه بالاتر میرود تا به 52، 51... الی تا به 60 درجه میرسد. اکنون میبینم که حجم آب تغییر کرده و بخار هم از طرف بالا میشود و وقتی ظرف را بادست لمس کنیم داغ بودن آنرا نیز حس میکنیم ولی چیزی که تا هنوز در ظرف است، مایع میباید. پس تغییر کمی در جریان حرکت یک شی بسوی یک حالت دیگر یعنی یک یادوگام بالاتر "نوین" نیست ولی حالت قبلی آن هم نیست. رفیق(ض) یا این مسئله را از نظر علمی نمیداند و یا میداند اما نداند آنرا در نظر نمیگیرد. انگلس میگوید: **طبیعت سنگ محک و معیار دیالکتیک است و علوم جدید طبیعی برای این آزمایش وسایل و مواد فوق العاده سرشاری را روز به روز فراهم میآورد**<sup>25</sup> درک خصلت آب و استنتاج از مشاهدات آزمایش فیزیکی به این سادگی بر روی آن بمراتب ساده تر از درک جامعه و طرح ریزی برنامه تغییر آن میباید.

نکته دیگری که در اینجا باید بر روی آن ایستاد شد اینست که در تمام پروسه تغییراتی که در این آزمایش بر آب وارد میشود جز در نقطه غلیان (میعان) و انجماد پروسه متمدادی، بیوسسته و مسلسل است حالانکه در تئوری رفیق(ض) خط رفیق یاری میمرد و زیر خاک مشود و چند سال بعد او از راه میرسد و آنرا باز میباید. این اشتباه از دیدن درست رفیق(ض) سرچشمه میگیرد.

ببینیم تئوری رفیق(ض) را ریاضیاتی چگونه بررسی میکند. دور میرویم و یک مثال بسیار ساده را از زندگی (ببر و تعداد گاو، آهو، گوزن و بوزینه) در یک جزیره غیر ساکن در هندوستان در نظر میگیریم. این گزارش تئوریک بایک مدل دقیق آن (ما با در نظر داشت علاقه خواننده به ریاضیات این مدل را چندین مرتبه ساده تر و ماتریکسهای بغرنج آنرا حذف میکنیم) در 1992 در یکی از دانشگاه های هند در شعبه ریاضیات بعنوان پروژه تمرینی سال سوم دانشگاه مورد مطالعه قرار گرفته بود. مادر اینجامدل چند مرتبه ساده شده آنرا حل میکنیم. در این جزیره 8 جفت آهو وحشی را میبینند تا تعادل ایکولوژیک بین حیوانات شکاری و جانوران شکار شونده را ایجاد کنند. برای کنترل زندگی جفت های آهو یک دهقان هر ماه یک مرتبه بجزیره میرود و تعداد آنها بوز غاله هایشان را حساب میکند. او هر شش ماه یک مرتبه بیک سرکاتب مراجعه میکند و گزارش میدهد. سرکاتب تعداد جفت های آهو را بعدد صحیح و بوز غاله هار ابعادد اعشاری ثبت و به دفتر تحفظ ایکولوژی میفرستد. چند سال بعد گزارش دهقان را اینگونه میخوانیم:

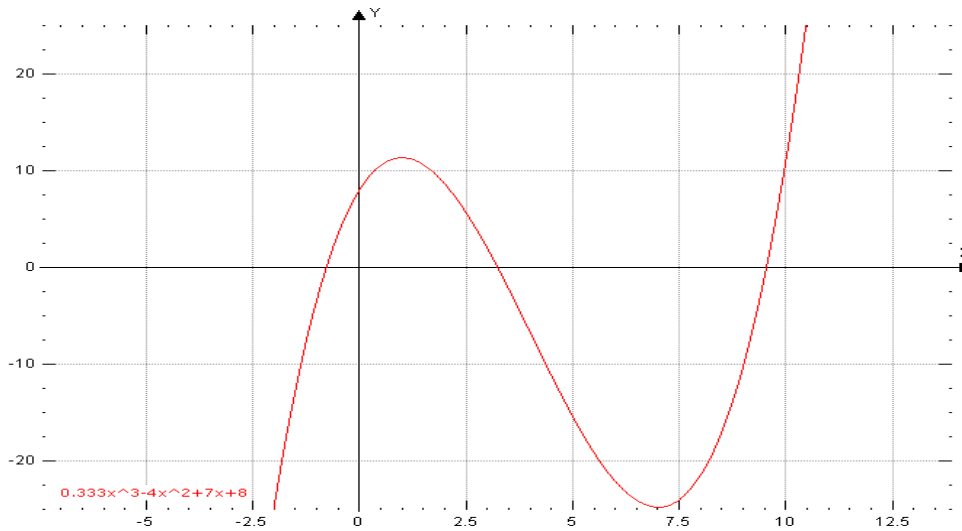
سال	0	0.5	1	1.5	2	2.5	3
تعداد آهو	8	10.54	11.33	10.62	8.66	5.77	1.99

<sup>25</sup> به نقل از ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی- متد دیالکتیک

دفتر امور محیط زیست این لیست را بدفتر احصائیه میفرستد و میخواهد بداند که مدل تئوریک این تعادل چگونه است و هر سال باید چند جفت آهوبه این جزیره وارد کند تا این تعادل را حفظ نماید. دفتر آمار این مدل را از این آمار تهیه کرده است: (مدل ساده)

$$f(x) = 1/3x^3 - 4x^2 + 7x + 8$$

از دیاد و انقراض نفوس  $f(x) \rightarrow$   
 مدل تعادل ایکولوژیک  $\rightarrow 1/3x^3 - 4x^2 + 7x$ .



مدل هندسی تعادل ایکولوژیک بعد از ورود جفتهای آهو

مدل احصائیه میگوید: از نظر تئوری تعداد جفتهای آهو از 12 بالاتر نمیروند و با آوردن جفتهای دیگر از بیرون (کنترل مصنوعی) میتوان بنقطه ای رسید که جفتهای آهو تزیایدابند.

آنچه برای ما مهم است این نیست که این مدل چگونه کار میکند (زیرا ما اصل مدل را تغییر داده ایم) بلکه این است که نقاط تعیین کننده که از آن ببعده مراحل نوین آغاز میشود در کجا اند و چگونه میتوان آنها را شناخت و به مراحل بعد از آن وقوف حاصل کرد. برای بدست آوردن این نقاط بیک سلسله معلومات فنی یعنی معلومات ریاضی ابتدائی نیاز است که ما آنرا در اینجا شرح میدهیم: مشتق اول رابطه تعادل ایکولوژیک عبارتست از:

$$df/dx = x^2 - 8x + 7$$

این رابطه را اندکی بازتر میکنیم:

$$x^2 - 8x + 7 \leq 0$$

$$x \leq 1 \text{ and } x \leq 7$$

دیده میشود که نفوس آهو اگر بیشتر از یک جفت و کمتر از هفت جفت باشد در خود مدل با انقراض روبروست.

$$f(7) = 49 - 56 + 7 = 0$$

$$f(8) = 64 - 64 + 7 = 7$$

$$\tan^{-1}(7) = 81.86$$

اما هنگامیکه به هشت جفت میرسد، بازایه 81.8 درجه بالا میروند. این تغییر در کجا آغاز میشود؟ یعنی آن نقطه با اهمیتی که این تغییر در آن آغاز میشود در کجا است؟ بعبارة دیگر آن نقطه با اهمیتی که از آن ببعده خصلت "انقراضی" بخصلت "ازدیادی" تعداد آهو (یعنی نوین) تبدیل میشود کدام عدد است؟ درست از آن عدد به بعد است که خصلت حرکتی شیبی تغییر میکند و میتوان آنرا نوین نامید. این نقطه در بین (1) و (7) قرار دارد.

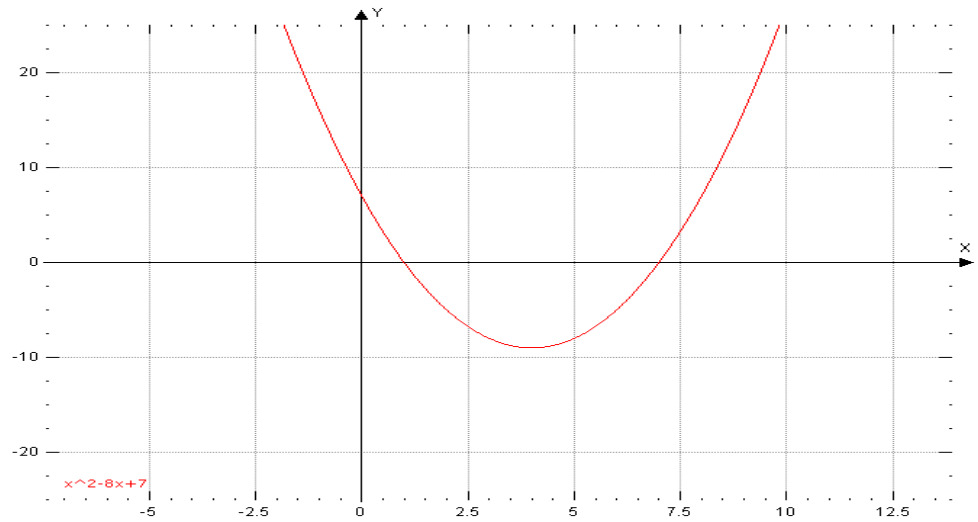
مشتق دوم معادله:

$$2x - 8$$

این رابطه را اندکی باز میکنیم:

$$2x - 8 \leq 0$$

$$x \leq 4$$



در نقطه (4) است که حرکت کمی پائین رونده به حرکت کمی بالا رونده جامیده. این تغییرات کمی بالا رونده در نقطه (8) به جهش کیفی تبدیل میشود. اینست منطق طبیعت. رفیق (ض) میتواند با هزارویک زبان افسانه بنویسد ولی این حقیقت تغییر نمیکند.  
پایان فصل دوم

مانویست های افغانستان  
16 جون 2007

به این آدرس با ما مکاتبه کنید:

P.O. Box 1  
STATION H  
Montreal QUEBEC  
H3C 2K5  
CANADA